یدالله رویایی

«رویا»

لبریخته‌ها

سال‌های ٤٨ به بعد

گزینش بر اساس همخوانی‌های شکل و ساختمان

چاپ دوم ١٣٧١– ایران
به اهتمام مظفر رویایی
انتشارات نوید شیراز

چاپ اول: انتشارات انجمن فارسی (آسوسیون پرسان)
پاریس ١٣٦٩

« بر لبهای ما ابدیتی خفته‌ست، بزرگتر از فضایی
که در برابر نگاهمان خالی‌ست»*

* از نامه‌ی یدالله رویایی به مظفر رویایی

http://do-l.blogfa.com

درباره‌ی لبریخته‌ها

نقل از مجله‌ی تماشا، سال ۱۳۵۱:

برشی از حرفهای شاعر

یدالله رویایی وقتی این شعرها را به ما می‌داد، می‌گفت:

« این شعرها خواننده‌های خودش را دارد و بیشتر از آنهاست که مراقبت می‌کند. یعنی دوست دارد فقط با دوستدارانش باشد و با آنها ببالد.»

و وقتی خواستیم که مدخلی برای خواننده‌هایش بنویسد، گفت:

« ... تو مرتعی برای چشمهای من می‌آوری و من به عمق می‌رسم، و در گذار تو از من، آن مبادله‌ی رویا صورت می‌گیرد، با عبوری که با هم از بعدهای سه‌گانه‌ی حرف می‌کنیم، و در همین مبادله است که شعر تکوینش را می‌شناسد، در مبادله‌ی حجم‌های خیال که از تو می‌گیرد و به تو می‌دهد. بی تو من در سطح می‌مانم و بی من، تو از ذخایر پنهانت بی‌توش و توان می‌آیی. من اگر از سطح عبور نکنم عمق تو را کی تعریف می‌کند؟ سهم تو از شعر این‌ست که مراتع نگاهِ مرا بشناسی، وقتی که سقوطِ تو تا صعود، از چراگاه من می‌گذرد و دلت هرّی می‌ریزد. همان‌جاست که صدایم می‌کنی، صدای تو از من پژواک می‌شود. کوه پژواک کسی را بازمی‌گرداند که صدایش می‌کند. کوه آینه‌ی صداست و پژواک صدای آینه. و پاسخ وقتی که می‌رسد زیباست. پس خطابم کن تا زیبا شوم. و پاسخ‌هایم زیبا شوند، و قلب سنگ انسانی شود، و قلب سنگ... راستی را:

– وزن قلب تو کی کامل است؟

– وقتی که من آنجا باشم.

پس این شعرها را نگاه شما فرزانه می‌کند. و الا سهم من از فرزانگی فقط این است که جای جنون را می‌شناسم. جایی روی زمین و در کاینات، جایی که نه فرارم می‌دهد و نه فرار می‌کنم. هراس روزانه هارم نمی‌کند، می‌توانم آن‌جا منتظر بمانم و نترسم. آنجا استراحت می‌کنم، و برای رسیدن به شعر، خودم را بیرون شعر پرت نمی‌کنم. پرت نمی‌شوم. تنها در برابر تو میل‌هایی متوقفم می‌کند: میل تماشای ایمان و تماشای طلب، میل چرای چشم میان مراتع آن‌سو، وقتی که نگاه ساده‌ام به تو عمق می‌دهد، و شعر من (ما) می‌خواهد تا پاهایش را در اخلاقِ تازه‌ای محکم کند.»

نقل از مجله‌ی «دنیای سخن» سال ۱۳۶۸:

«این شعرها از مجموعه‌ای با نام «لب‌ریخته‌های بی‌وقت» که در آستانه‌ی چاپ و نشر است، انتخاب شده است.

رویایی این اشعار را وقتی سروده که غرق در مفاهیم عرفانی بوده است. سال سرودن این اشعار – دهه ۱۳۵۰ و اوج کمی و کیفی آنها سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷- از نظر بررسی تاریخ تحولات فکری‌ی شعر معاصر ایران دارای اهمیتی درخور توجه است.

عرفان، ابهام و ایهام مشحون در آن – زمینه و بطن تاثیرهایش بر روی رویایی و این شعرها – خود منتهی به نوعی ابهام در شعر او شده است، که به دلیل ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های این زمینه، اشعار نیز معبرهای ابهامی خاص – آن هم خاص زبان رویایی – عبور کرده است. لبریخته‌ها تاملات شاعرانه‌ای‌ست که از ذهنیت‌های استحکام یافته سرریز شده‌اند. تفسیر و نقد «لب‌ریخته‌های بی‌وقت» خود نیاز به وقتی مناسب‌تر و در عین حال ضروری دارد.

مظفر رویایی»

۱

از تو می‌آید آن‌چه که منم

وقتی که تمامِ من می‌آید از آن‌چه تمامِ توست
من می‌روم از آن‌چه منم
و آن‌گاه چیزی‌ست
به من دوان می‌آید.

۲

راه از تو می‌آید بر تو
راه می‌آید از من بر من
در جلوه‌ی مجهولی می‌آید ناگاه
بر راهِ تو از من خندق می‌خندد
و راه،
می‌افتد

می‌افتد بر خنده‌ی خندق راه
چیزی دیگر در تو با من می‌افتد.

۳

نفَس بگشا تا نشانم دهی
راهِ من از آهِ توست

تنم را سبک می‌کنم و می‌پرم
بر جاده‌هایی که توام می‌بَرد
تو از نفَس تو می‌آید و می‌رود با من
با کاهِ من
و کاه، بال گمشده‌ی تو، دارد در من بال می‌زند
بر راهِ روبرو بدَم
آدم !

٤

از تو می‌آید راه، پیش از تو
دعوتِ راه جنون می‌دهد از تو با تو
با تو می‌آید وقت
و وقت، راه می‌شود و
در تو راه می‌افتد

وقتی که تو می‌افتی در وقت
وقتی که تو در تو می‌افتد
و چاه می‌شوی
و راه در انتها به چاه
می‌افتد.

۵

در چشمی باز
چشمی دیگر باز می‌روید
و در چشمی، باز
چشمِ بازِ دیگر می‌روید
و باز در چشمی
چشمِ دیگر می‌روید، باز
و سرانجام در دوردست
نمی‌دانم چیزی
در چیزی که نمی‌دانم چیست
می‌روید.

٦

خمیازه از کدام پهلو رسم صحرا کرد
که کنارِ تو از سودا برتر شد

تا چشم‌های تو کفِ دستانم را
سکوی سکه کرد
در بذلِ مهربان تو پهنای ماه
دیگر شد.

۷

کیست می‌سوزد در چرخ
کی صورتِ چرخ را می‌بیند

وقتی‌که صداهایی را دندانه شکسته‌ست
وقتی‌که دندانه کبودی کرده‌ست
این کیست کبود می‌سوزد
می‌رانَد در چرخ
و چرخ نمی‌داند؟

۸

او
در کجای افق گوشه می‌گیرد
وقتی‌که زخم برمی‌دارد
مثل افق که گوشه می‌گیرد ؟

او در کجای زخمِ افق
– مثل افق که زخمِ بزرگش را
به گوشه می‌بَرد
و گوشه می‌گیرد در زخم –
با زخمِ گوشه‌گیرش می‌خوابد؟

۹

شقیقه‌های من از تکرار
سرخ‌اند

و هر غروب باد زخم‌های افق را
وقتی که بر شقیقه‌ی من می‌زند
همیشه‌ی دنیا را
سرخ از همیشه‌ی من می‌کند
و این همیشه از شقیقه‌ی دنیا
سرخِ مکرر از همیشه‌ی من می‌شود.

۱۰

آنجا که نشسته‌ای
نشسته‌ای اینجا
اینجا آنجاست

وقتی که خط، حادثه می‌گیرد
و حادثه ادامه می‌گیرد
اینجا را آنجا می‌گیرد
عاشق در دریا می‌میرد.

۱۱

در هیئتِ هوا
دایم مراقبتم می‌کند.

او هست
هرجا هوا که هست
نه می‌گریزم می‌خواهم
نه می‌توانم بگریزم
ناچار در هوای او هرچیز
مثلِ هوا زیبا می‌گردد
من شکلِ حرفِ خودم می‌شوم
گل شکل عطرِ خودش
و اوست دوست
وقتی هوا مجسمه‌ای از
اوست.

۱۲

روبروی تو من
وقت می‌شوم
و می‌نشینم

روبروی تو من
این جایم
من
جایم.

۱۳

از هوای تو سر بریدم و رفتم
از رویِ چون
که سمتِ تو را می‌گردانَد

وقتِ سوال
خون روی نیل می‌بندد
تا صورتِ تو چشمِ مرا می‌پیچاند.

۱٤

به علف نگاه که می‌کند
در علتِ علف می‌نشیند
در جایی که به سمتِ رفته اگر نگاه کند
سرگیجه می‌گیرد
و علف، تار می‌شود.

http://do-l.blogfa.com

۱۵

جایی برای پای تو
تکوینِ توست
و جای پای تو تکوینِ تو
وقتی که وقت‌های تو تکوینِ تو نشد
و تو که یک توی دیگر را
از وقت‌های نیامده برمی‌داری،
بر جای پای رفته یک توی دیگر
بر جاده می‌گذاری
بگذار !

۱٦

ویرانه بر انگشت
رازی را می‌پیچد
و دایم از رکاب‌های قدیمی رانهایی
بر اسب‌های عاج می‌رانند
و راز در هیاهویی ویران
می‌پیچد، می‌پیچد
تا برجِ نامریی، انگشت،
ویرانه را همیشه هجوم راز می‌کند.

http://do-l.blogfa.com

۱۷

تمامِ راه
هجومِ طول

رکابها به قلعه می‌ریزند

تمامِ برج
گلوی راه

حیوان سوال می‌کند.

۱۸

اندکی از هوا
در پلکها که حبس می‌شود
شانه می‌خورد عطر

وقتی که عطر هوا شانه می‌شود از اشاره‌ی مژگان
زیبایی‌ی کیهانی
سهمی برای جنگلِ کوچک دارد.

۱۹

با غمِ خاک
گاهی سرم به ماه می‌مانَد
و کاسه‌ی شکسته شکلِ سرانجام می‌شود

با غمِ خاک روزی
برمی‌خیزم در باد
و کرانه‌ای از تو به چرخ می‌بَرم.

۲۰

چرخ،
صورتِ حاکم
جنبشِ آسانِ جان میانه‌ی دندان

دشت،
دانشِ آهو
ماندنِ ترکیبِ تن به تنگی‌ی میدان.

۲۱

آنگاه
مزرعه بگذاشتم
وز جذبه‌ی نعل‌های ریخته بگذشتم
آنقدر که آیینه قفای من می‌شد

افتادم
جایی که شیهه‌های ناتوان افتادند
افتاده بودند از بار
هربار
ستاره سرخ می‌شد از پیغام

۲۲

شب از میعانِ چیزی
در چیزی میعان می‌گیرد

مایع منم که غلتِ سنگینم
آهنگِ دامنه‌های رمه‌ی فیل دارد
و چیزی پامال می‌شود
که شکلِ آن
بنّای غارهای باستانی‌ست.

http://do-l.blogfa.com

۲۳

وقتی که سحرگاهان
از آستری سیاه
می‌لغزد در کندوی سپید
و لغزشِ آن هزاران دستِ او
بر شقایقِ تاخیر،

تا از سرِ بوته‌های غلتیدن برخیزم
می‌مانم و ساعت‌هایی
بر جسمِ درازِ من افق رعناست.

۲٤

سوی صدای تو در سپیده‌دمِ مرغ
دشت را دانشِ آهو
ترکیبِ قدم

و غبارِ روی بال
ثقلِ حضورِ دنیا
در هوا.

http://do-l.blogfa.com

۲۵

در فاصله چیزی بگذار
بین من و تو تا بینی باشد
و بین،
تپیدن‌های تو یعنی

در فاصله‌های بینِ تو و من
معنای تپش بگذار
بگذار اگر می‌گذاری
بگذار.

۲۶

از حضورِ تو جا، این جا
بی‌جاست

هیهای تن، نور جهان، لمعانِ جان.
بی جا جهان.

۲۷

تا صبح، پلکِ مرا که می‌گذری
من روی آهنِ شاد
شادیِ آهن می‌شوم
در قابِ بی‌حصارِ خاکستر
از چهره‌ی تو رُستن می‌شوم
و در صدای رشدِ وقت
نیلوفرِ تن می‌شوم.

۲۸

عزیمتِ مس
از تاج سرخ تا لاله
بر سرِ صحرا شکفته بالشِ پَر

غلتیدنی که تن را
– آهن را –
شیوه‌ی پَر می‌کند
دوباره لاله‌های برادر را
منتظرِ تاج با عزیمتِ مس
معبرِ دهلیزیِ سحر می‌کند.

http://do-l.blogfa.com

۲۹

مسافرانِ رشد
با معشوقه‌های کمسال
جاودانهای لغتی
در سنِ ساقه‌های زیبا

لغت‌های زیبا، مسافران مجهول
می‌روند اما حالا در چاه
به جستجوی رشدِ ماه

۳۰

در میانِ یال سایه تکان می‌خورد
نشسته در پیغامِ حرارت

حسرتِ اسپند، رقصِ صدای دلِ کی
که عشق در شعله ساکت می‌ماند
و شکلِ گل سرخ
تمام سپیدی‌ی ساکن را
میانِ حرکتِ پاها
سایه‌ی یالهای سیاه می‌کند.

http://do-l.blogfa.com

۳۱

ستاره سبز می‌شود از اهتزاز
و اهتزاز نمی‌آرامد

گذارِ روشن و آرام
وضعِ تو زرد می‌کند
و زردِ زرد که می‌شوی
او رام و روشن اما از پا نمی‌نشیند
و روی صندلی خالی می‌ماند.

۳۲

پیغامِ ماه روی برگ، برگ‌برگ می‌شود
و جای پای تو زخمی دیگر بر چهره‌ی ماه

زخمِ ماه بر دوشِ من است وقتی‌که می‌دوم
در خلاء می‌دوم و هاله‌ی تو برگ است
خلاءی نامرئی در هاله‌ی مرئی
زیرِ نگاهِ برگ می‌مانی.

http://do-l.blogfa.com

۳۳

زیرازیر
زیرِ زیر، از زیر
زیر کشتی‌ها هواهای کشتی
با ستاره‌های خزنده در خزه و موج

بالابال
بالای بالا، در بالا
بالای بالها قشرهای خاکِ مرطوب
که کرم‌های هیجان را
به روحِ ریشه‌ها می‌دادند.

۳٤

می‌مانم   می‌مانم
تا عابر بگذرد
و طفلِ عبور در نگاهِ من
مقصودِ نیامدن گردد
ماندن گردد.

۳۵

همسایه‌ی تو طناب!
جریانی باریک است
و در این باریکی
کسی به چاهِ تو می‌افتد
کسی به چاهِ تو بالا می‌افتد.

۳۶

من از حصار و تو از انحنای دست
تمامِ دست
در انتهای بازو حصار
در انتهای بازو تمامِ دست، حصار

از انحنای نداهای کج
کجا ندای مرا پیدا کرد
ضلعِ کجا

۳۷

انگشتِ او طبیعتِ آهن را
«طبیعتِ تن را»
می‌کند

سمتِ سبب
معنای ساختن را

سرسام در اشاره
فهرستِ یافتن را

انگشت او طبیعت آهن را.

۳۸

بهارِ برگ
به یادِ دست بریده پاییز است
پاییزِ برگ
پایانِ جهیدن از خطر
متنِ خطر است
و دستِ بریده می‌داند
که سوی تن دیگر برنمی‌گردد
تقدیر که می‌رسد پاییز
پاییز، بهار تقدیر است.

http://do-l.blogfa.com

۳۹

در آبِ دانشی‌ست
وقتی که می‌رود

چشمِ تو آبِ جاری‌ست
در آبِ جاری ارقام
به هم می‌خورند
قصدِ آب به هم می‌خورد
وقتی‌که پلک تو بر هم
می
خورَد.

۴۰

کبوترانت را پرواز ده
ای کندو!
میراثِ گل
روی زبان تُست
و واژه‌ها
از بارِ عصرهای عسل به سَر که می‌رسند
بر بام می‌نشینند

بر بام می‌نشینند
لبهای من،
وقتی لبان تو بامی‌ست.

۴۱

با تو بهار
دیوانه‌ایست
که از درخت بالا می‌رود
و می‌رود
تا باد

با باد
من از درخت
بالا می‌افتم.

۴۲

بعد از تو باز
یک توی ِ دیگر
که پیش ِ تو
پیش از تو بود.

٤۳

در زیر پلک‌هایی از بال
دیدار
حمایت می‌شود
و فاصله از تپیدن
پُر
پُرِ آیت.

٤٤

خدای نشانه‌های من!
در این نشانه‌ای که منم
تو از آنهایی هستی
که فکرِ به تو، دیدنِ توست
و دیدنِ تو فکرِ تو

صدای من از کجای هوا می‌افتد
وقتی نگاه تو
فکرِ نگاهِ من باشد.

٤٥

صدایت
سرگردانِ صدام
گلوت خانه‌ی صداهام
که می‌پَرد با
صدات.

٤٦

از قله‌ی بلندِ تو سرریز می‌شوم
و ریز می‌شوم
زیرِ نگاه تو آیینه
افسانه‌ی هزار تکه نگاه شکسته‌ست.

http://do-l.blogfa.com

۴۷

در گذارِ از شیشه
شسته می‌شوم
و در آنسوی شسته‌گی
می‌نشینم شکسته‌تر از آینه‌ی دیروز
امروز!

۴۸

کجای فاصله‌ی ما
روانِ تو ایستاده‌ست

روانِ ما آیا
تمام فاصله را از تپیدن
پُر خواهد کرد؟

http://do-l.blogfa.com

۴۹

وقتی که قهرمانان از فریادند
عمرِ درازِ دیوار
از تن
تن، عمرِ آخرینِ فریاد
فریاد
رازِ درازِ دیوار
این کیست اینکه با تنِ خود
سیمای رازواری از دیوار را
آوار می‌کند؟

۵۰

زیبایی نام نیامده‌ی ماست
حالا که حیاتِ نقاب
ترس را زیبا می‌کند

در دستهای تو، طغیان،
نامی نیامده می‌آید
و نامِ من
تعقیبِ گسترده در سراسرِ پوستِ توست.

http://do-l.blogfa.com

۵۱

معنای سکوت
در گلوی تو شایعه می‌سازد
شایعه از عبارت‌ها

بازویت را عبارتی کن
تا شایعه‌ی کلمه‌ها را
میانِ سکوت بنشانی.

۵۲

می‌پَرد با پَرِ پوست
گوشت،

برهنه حرمتِ گوشت را
می‌گویی
وقتی که با تنی از پَر
عزیمتِ پوستم را
پرواز می‌دهی.

۵۳

با پهلوی او بستر خوانا می‌مانَد
به پهلوی دیگر تا می‌غلتد
سطری ناخوانا جاری می‌گردد

تا بازویم از پهلوی اوست
تا سطرِ سکوت در میانه‌ست
بر بازوی من افق همیشه هموار
و پهلوی او بستر را می‌خوانَد.

۵٤

سقوطِ جاده جادثه‌ی خاک
در انتها که دیگر
ادامه جذبه ندارد
و چرخ را فرار نمی‌دهد دیگر هیچ راه.

۵۵

درِ گسیختنِ دریغ
در انتظارِ خاک
گامِ تو گشودنِ راز است

ناگشوده در انتظار راز می‌مانم
و راز می‌ماند
تا گامِ تو از تپیدنِ راه
گسیختنِ خاک باشد.

۵٦

حرفِ دهانِ تو
حیرتِ بازِ دهان من
معنای انتظارِ جهان را
در احتضارِ مرغ
پَر می‌دهد

پرواز، پرواز!
و دست در فضای خالی از پَر
و کلمه در دهانِ تو
و مردمِ تو در عشق

جزیره دریا را تعریف می‌کند.

۵۷

در حاشیه‌ی حالتِ خود بودم
پهلوی من از کنارِ جستجو می‌رفت

وقتی که تنم بالا
آن علّتِ اولا را تن می‌زد
در اول جستجو بودم
او بودم.

۵۸

پرده‌ام را برمی‌داری
برمی‌داری پنهان‌هایت را
پنهان‌هایم از کیست
کیست که در پرده‌هایم می‌جوید
یک کسِ دیگر را
یک کسِ دیگر در ترس
عریان از پرده، از پوشیده
آشکارِ لبخندِ کی از جا برمی‌خیزد
کی بر می‌خیزد با رفتنِ از روی نقاب
وقتی که حیاتِ نقاب
ترس را زیباتر کرد.

۵۹

جای جنون جهان کجاست
در باد که راه را
آیینه کرده بود و
گمراهی‌ی بلندِ آبی را
با خود مضاعف می‌کرد
در پاره‌سنگ‌ها که تکان می‌خوردند
هربار او به تکان می‌افتاد
و پاره‌سنگ تکان می‌خورد
تا در کنارِ عقل تو در باد می‌مانم
جای جنون جهان را
می‌دانم.

۶۰

صداهایم می‌بَرند
در صداهای دیگرِ جهان
و صداهای دیگرِ جهان
آزارم می‌دهند
صداهایی از پَر و صداهایی از خنجر.

۶۱

درختی با شاخه‌های دیوانه
و برگ‌های پژواک
بر تنه‌ی کوه

اخلاقِ حمایتِ گل در باغ.

۶۲

زندگی‌ی رنگ، خانه‌ی احشا
زندگی‌ی تکان و تپش

در رنگ‌های جهان خانه می‌کنم
و می‌نشینم در احشا
و خیس از تپش
با زندگی یگانه می‌شوم از
خون و از تکان.

http://do-l.blogfa.com

٦۳

اما نه برای تو
بسیار نشسته مانده‌ام
در روبروی تو روی تو
روی من را هزارتر می‌کرد
تا روی هزارِ تو ای یار
بسیار شدم
بسیار شدم تا بی‌روی خویش
در روبروی تو بسیار بماندم عیار
ای یار !

٦٤

با عاج می‌رود هم از عاج
با عاج می‌گریزد از نیزار
آوازوار می‌شود آوازوار می‌ریزد
نیزارهای صدا را آوار می‌کند

آوارِ عاج بر سرِ دنیا
سرسام را غربال می‌کند
گر یک نفس رها شود این بی‌صبر

زندانیانِ عاج!

http://do-l.blogfa.com

۶۵

زهر تو از نگاه کبوتر ریخت
وقتی که فلس‌هایی
از ساقه‌های عرش
بر پوستم نشست

با پوستم نگاهِ کبوتر را دزدیدم
و در کنارِ تو
وقتی به ساق‌هایم می‌پیچیدی
در زیرِ آفتابِ کنارِ تو
من تو شدم.

۶۶

این دستهای افشانده بر گیسوانِ افشان
سرگیجه‌های درخت را به کجا می‌برند
وقتی در انتهای هوا انتظارِ سم
و چشم‌های فسفری‌ی گربه
میدانِ هولناکِ عقربه‌ها را
نزدیک کرده‌ست
و گیسوانِ افشان بر دستهای افشان
هولِ کمینِ لحظه‌ی آخر را دیدند
و از درخت سرگیجه ناگاه
بر صفحه‌های فسفری‌ی ساعت افشان شدند.

٦٧

میانِ صداها که می‌گریزم
طناب‌های کشیده در باد
میانِ چاره و ناچاری حیرانم می‌گذارند
گلوی چاره و ناچاری
کاشانه‌ی گریزِ باد
معبرِ یاد شما می‌مانند
وقتیِ طنابهای کشیده
همسایه‌های گلو می‌گردند.

٦٨

پیوندهای تو قربانی می‌خواهند
وقتی که دامهای تو در راه
پیوند می‌گذارند

پیوندهای تو از پوستم می‌گذرند
قربانی‌ی دامهای او در من
می‌مانند.

۶۹

پندار با بالهایی از آب
پندار با نفسی از نسیم گذر می‌کند
ما مثل ریگ
ما مثل شاخسار
با جنبش نحیفی بر جا می‌مانیم.

وقتی که واژه زاویه‌های تن را پر کرد
تن از نسیم و آب گذر کرد
و ریگ و شاخسار به‌جا ماند
با جنبشِ نحیفِ پندار.

۷۰

انگار در آن‌سویِ شفاف
ناچاری هست
ناچاریِ ارتباط
وین‌سو منم
ناچاری را از شیشه گذر می‌دهم
و شیشه میانِ ما
می‌ماند

من روبروی تو می‌نشینم اما
انگار در آنسویِ شفاف هنوز
ناچار مرا این‌سو می‌جویی.

۷۱

از راهِ سپید
به حفره‌های سیاه می‌افتی
و از سرِ انگشتانی مجموع
به جمعِ یاران می‌پیوندی
پیوندهای مبارک به برکت حس.

۷۲

بیراهه برای گام آرام است
آرام اگر جاهای پا را برمی‌چیند
می‌خواهد تا ره شود
یا حاشیه‌ی راه

با حاشیه نقشی اگر از پایی نیست
پایی از میراثِ پابرجایی نیست
با حاشیه می‌خوابد بیراهه
تا راه شود
یا حاشیه‌ی راه

وقتی که بیراه می‌خوابد

برای گام آرام است
بیراهه شکلِ گام است.

۷۳

در راه بود مار
و آفتاب بر سرِ کاریز
در انتظار
و انتظار
خانه‌ی خالی برای مار
تا با حضورِ دومِ خود آفتاب را
آتش کند
برای کاریز
طشتِ بزرگِ آتش!

۷٤

در آشیانِ جواهر
دستی که سنگ را
زندانی‌ی انتظارِ مرگِ دیگر می‌کرد
با روحِ سنگ
در گوشه‌ی دیگر جواهر
می‌ماند
و فاصله‌ی طلوع دستی دیگر
در میراث‌های باستان
به سنگِ بی‌شماره
می‌آویخت.

۷۵

معنای سکوت
شایعه در گلویی دیگر می‌سازد
تا شایعه که کلمه‌ها را
چاقو میانِ سکوت
بنشاند.

۷٦

در زیرِ پای من دوایرِ لبخند
وقتی‌که در هوای تو می‌چرخم.

وقتی که چرخ در هوای تو هی می‌زنم.
می‌افتد از هوای توی
یک چرخ
و می‌خندد
و خنده‌های افتاده روی راه
از طولِ راه
دایره‌های طی
هی می‌سازد
و گام، تنگنای زاویه‌اش را
به گردیِ زمین می‌بازد.

http://do-l.blogfa.com

۷۷

رفتارهای شکافنده در هوا
هیئتِ بازِ دست
بر چهره‌های بسته، بازی می‌کند

از چهار چهره چهار شکافِ بازیگر
بازت می‌خوانند
نسیمی بفرست
تا بر شکاف‌های بسته بازت کند
تا روی رفتارهای هوایی
آوازت کند.

۷۸

در نشستنِ تو عبورِ من جان می‌گیرد
جانِ عبور می‌شوم، آماجِ جانِ تو،
وقتی که می‌نشینی

وقتِ نشستنِ تو عبورِ وقت
می‌شوم
و وقت می‌شوم
تا بگذرانی‌ام جایی‌که می‌نشینی.

۷۹

و تیر
وقتی که می‌نشیند
در گوشت
پروازهاش ادامه‌ی دیگر می‌گیرد

آوازهای قدیمی
حالی !
برای کاهشِ درد.

۸۰

همسایگی‌ی تو در جایی
جایی دیگر برای فاصله می‌گذارد
وقتی کنار، معنی‌ی دیگر می‌گیرد
افشان در متنِ جاهای دیگر
از تو دیگرتر می‌مانم
می‌مانم با تو
با تو معنای دیگر می‌گیرم
در جایی که جایی در متنِ توست

۸۱

دست من از آشفتگی‌ی دستِ دیگر
بیمارِ تنم می‌گردد
بی‌دست تنم بیمار
آشفته‌ی دست
و دست، درخت
تن شاخه‌ی عریانی دارد.

۸۲

اندامی که مرا به غار می‌بَرد
دستی که بر شاخ خشکم می‌نشانَد
و پاهایی که شکل‌های روزانه‌ام را می‌گیرد

که در انبوهی‌ی کسان پیدایم نیست
تا دستی راست
تا پایی کج
هوش و خوشبختی را جارو کردند
گم می‌شوم میانِ انبوهی
وحشی‌تر از محبتِ او.

۸۳

با خاکِ تو از یاد می‌روم
تا به جستجوی خاکم برخیزم

تا برخیزی اگر روزی از خاک
با روزهای رفته بر سرِ خاکِ من
در راز نشسته باشی
وقتی که می‌نشینی آسان بر خاکِ آسانت
و نمی‌دانی که یک روز
که خاکِ آسانت تعقیبِ سختِ خاکِ من شد.

۸٤

وقتِ بزرگ ملال از که دارد
کی از آتش‌های بزرگ خاکستر می‌گیرد
و به باد می‌دهد

وقتِ بزرگ پخش می‌شود از باد
شک می‌شود میانِ خاکستر
و شب مشبک از جادو می‌گردد.

۸۵

از تکان دادنِ آبی
به تکان می‌آید

به تکان وقتی می‌آید آبی
مجموعِ برگ شکلِ بی‌تابی
می‌گیرد
و رنگِ برگ از سفر می‌ماند
با تاجِ تکانِ آبی‌اش بر سرا!

۸۶

بعد
در حیرتِ شاخه می‌نشیند
و روی راهِ رفته تکان می‌خورَد

وقتی که رسیدن‌های چیدن را می‌بیند
از نمایشِ نمو می‌ترسد
می‌افتد !

۸۷

در گردشِ سبب
گیاه، نعمتِ بیگانه بذلِ رضایت
وقتی که اقتضای دل فراموشی‌ی وقت می‌شود
شاعر گیاه می‌شود
و قلم، روی راه.

۸۸

از میانِ طلب‌های کوتاه
رشد می‌کند
و راهِ رشد در ادامه‌ی ذکر
وصیتِ واژه‌های نموده
وقتی گیاه مشغله‌ی ذکر دارد
با رسیدنِ عجب از راه
شاعر گیاه !

۸۹

روی زمین که شکل‌های روان را
با من می‌بُرد
آنقدر کودکی کردم
که در کناره‌های ریگ
طیفِ شباب را پختم

نشناخته جهانِ این‌سو را
سوی نیامده اما با من می‌گفت
تا اتفاق را بشناسی
ریگِ روانِ خام ...
حدسِ تمام شو !

۹۰

آمدنت رشد برگ
که نمی‌نشیند جایی
نه در تماشای من
نه در تکانِ شاخه‌ای می‌آیی

در برگ
رفتار رشد کُند است
وقتی تمامِ حوصله‌اش را برگ
از دست می‌دهد
و شاخه، دست می‌شود
تا با رسیدنِ تو، رشد برگ
جایی میانِ تماشا بنشیند معنایی.

۹۱

و وقت
از نبضِ بسته برمی‌خیزد
و باز می‌شود در وقت
چیزی اگر که می‌مانَد با من
مانندِ ماندنِ من
با من می‌مانَد.

۹۲

نشاطِ گوشت
بازیِ خنجر
خنجربازان تن را به ترس ریختند
و ترس، تن را آماده کرد
تا ریختِ تازه‌ای از ترس
در تن ریزد.

۹۳

حیاتی از راه آمد
و مدِ راه، تازه شد از طی
طیِ حیات، راه را غافل کرد
و راهِ تازه غافل شد
گامِ ندیدنی
بنیادِ دیدن از طریقِ ندیدن گذاشت.

۹٤

فردا به لحظه‌ی فولاد
فولاد دعوتِ دیوانه می‌کند
دیوانه تختی از عصبِ سنگین
دیوانه سنگی از عصبِ سخت
از دست می‌رهاند
دیوانه
بر عصبِ سخت تخت می‌نشیند
فرزانه را مشبک در بذله می‌کند
وقتی‌که بذله حرکتِ اعصاب را
دیوانه می‌کند
دیوانه را شبی پیش هشیار می‌دهد.

۹۵

اداره‌ی تن
اداره‌ی حرفِ تن
حرفِ اداره در تن
تن در اداره‌ی حرفِ نو
نو می‌شود

نامِ نیامده نو در جدال می‌آید
و نام
خرم در حرف می‌شود
و حرف نامِ تن را نو می‌کند
وقتی که تن اداره‌ی حرفی نو را
در سلطه‌ی شبکه‌ی اعصاب
آواره‌ی محابا می‌دارد.

۹۶

پریدن از خم و خفتن
در آرزوی پریدن

سیاه می‌تابد
به تابه‌های پر
به سوختن

گریختنِ پل از خمِ خواب
و پوست‌های بهاری
حدیثِ رفتنِ آب

سیاه می‌تابد
صدای لال
به تابه‌های بال.

http://do-l.blogfa.com

۹۷

گشت و گشت و گشت
با گفتن در زاویه‌های پنهان
گشت
گشتن شد گفتن
گفتن گشتن شد
هی گفت هی گشت
تا وقتی‌که
با رفتنِ از زاویه‌ای پنهان روزی گفت:
گشتن !

۹۸

عمر، ساده می‌گذرد
و ساده سایه می‌شود
وقتی که سایه‌ای از او
در انتهای عمری ساده
ایستاده
در حالتِ سوال

سطحِ سوال باز می‌شود از وقت
و وقت می‌نشیند در نبض
وقتی‌که نبض، پاسخِ او را
از ابتدای حرکت
برکت
در خونِ عازم می‌ریزد.

۹۹

دیری‌ست عمود
دیری‌ست عمود مانده تنها
معنای انتظار

وقتی‌که انتظار می‌گرید زار
و دیر، عمودِ انتظار می‌گردد
آتش بر فرق پخش می‌شود و
خاکستر
بر ناچاری‌ی دست
و قوسِ احتضار
در انحنای استقامت و
طاقِ شکست.

۱۰۰

بازمی‌گردد از گرد
و گرد تمامِ دانشِ هوا را در باد
می‌ریزد

وقتی‌که هوا از نفَسِ باد
می‌افتد در گرد
و گرد تمام می‌شود در وقت
او از تنِ گرد می‌نشیند
و با نفَسی
از پله‌ی باد
بر می‌خیزد.

۱۰۱

وقتی‌که پاشنه ترسیمِ ترس می‌کند
تعقیب
با چشم‌های انگوری می‌آید
و مار، رسمِ آینه از راه می‌کند
و راه، گور می‌شود
و آن‌که می‌رود
خزنده‌ی تعقیب را
انگور می‌شود.

۱۰۲

می‌غلتد از ضربه‌ی آخر
می‌غلتد
در رابطه‌ی نگاه می‌مانَد
می‌ماند از دوستی
از نگاهِ آخر
از درد
– عمری را دعوت به ضربه‌ای –
و ضربه از عمر
دعوت به جهانی دیگر

در لحظه‌ی گفتگوی طولانی
یک عمر زمانِ ضربه را طولانی کرد.

۱۰۳

با آنکه می‌شکافد از حرف
در هر شکاف مدفنِ هر حرف
می‌بندد آسمان را بر سقف
و بسته، باز
شوقِ شکافِ دیگر می‌گیرد
وقتی‌که سقفِ دوخته می‌بندد
بر آسمان طلیعه‌ی حرفِ نگفته را.

۱۰٤

در حجره از فراغت و ناز
پرده برانداخت
و فارغ از نیاز
با پرده ساخت

نور از شکایت می‌آمد
و حجره از فراغت.

۱۰۵

با خبری از او
آبله می‌ترکد
و او در آبله می‌ترکد
پخش می‌شود در راه
و راه در خبرِ آبله پخش می‌شود
و پخش در آبله
می‌ترکد
راه.

۱۰۶

می‌ایستد
در حلقه‌ی آفتاب
می‌ایستد
و آفتاب حلقه‌حلقه می‌بندد
در آب که خوابِ آب
در زیر آفتاب
راه می‌افتد
و راه در حلقه‌ی آفتاب می‌ایستد.

۱۰۷

تا خاک دهان می‌شود
او می‌نالد
و ناله‌ی او
در فاصله‌ی بازِ دهانِ خاک.
انگار دعوتی پنهان
او را می‌خوانَد
یا اوست که می‌خوانَد انگار
دعوتِ پنهان را

می‌نالد خاک
وقتی‌که دهانِ بازِ او
می‌مانَد باز.

۱۰۸

و راه
آغازِ بد از گنبد می‌کرد
و گنبد از کناره‌ی راهی
که رفت سویی دیگر
سویی دیگر رفت
و راه
ماوای خود گم کرد

گم می‌شود از کناره‌ی گنبد
راهِ بد.

۱۰۹

دست‌ها تاریک
دسته‌های گل تاریک

بیشه‌ی شبانه
(کوهساری از کفِ سیاه)
صدای اره
(نورِ ماه)

۱۱۰

من بگذرم اگر تو بمانی
از ماندنِ تو می‌گذرم

تو در گذشتنِ من بنشین
تا از خیال بگذرم
ای یال
ای خیال بر شانه‌های من !

۱۱۱

وقتی‌که فرار
رسم در دایره کرد
در دایره رسم
رسمِ برگشتن
و گشتن
تا شکلِ فرار
گم در رسم شود.

۱۱۲ شدنِ مادلن

با نبضِ آرمیده
مهمانِ مختصر
گذر از من کرد

خالی در پشتِ در
معبر شدم
و در میان دوسو ماندم.

۱۱۳

دردِ آب
قابِ درد

وقتی‌که بین آسمان و استراحتِ موج
آن‌سوهای آب را
قابِ بی‌تصویر است
و مرغ آن‌سوتر را
تصویرِ دعوت.

۱۱٤

دردِ آب
داروی رویا

در راه‌های آبی وقتی
رویای راه، خشک است
و دستهای خشک
بر آب زخم می‌زند آنقدر
که تاولِ سفر از درد
می‌ترکد.

۱۱۵

تا بشنود از میانِ خود باغ
غلتیدنِ دلو را در چاه
در ضلعی از او زندگی‌ی ضلعی دیگر از باغِ دیگر
می‌گیرد و در فاصله
چاه دراز می‌کشد
و باغ، کوچه می‌گیرد
وقتی‌که صدای حنجره عمود می‌آید.

۱۱۶

بازمی‌داردش از پا
دست برمی‌دارد باز از راه
و راه، تنها می‌شود
و راهِ تنها باز می‌شود
از برداشتنِ پا
با دست.

۱۱۷

در انتظارِ رسیدن
و باز شدنِ در
پَرهای جادو
جادو که باز می‌شود از پر
او در طلوعِ استخوان می‌مانَد
و سطرهای سفیدِ نرفته را
جبرانِ رفته‌ها
در انتظارِ دیگر
می‌رسانَد.

۱۱۸

جنایت اگر نجات شود

تمامِ تنم اجابت توست
یکی شدنِ تنی که دوتاست
نجاتِ من و جنایتِ توست.

۱۱۹

انگار شکسته چیزی بود
که خون، تلاطمی‌ی و تاریک
حرفی نگفته را می‌بُرد
و مثل برف، حرف اما
روی سکوت
تاریک می‌شکست
و هر شکسته، سنگی
در خون
اکنون
که برف
خون را تلاطمی و تاریک
در حرف می‌بَرَد چیزی
شکسته
در انگار.

۱۲۰

رسمِ درست
و مردِ راست
در راستای وحشت طاعون را
زیباتر از تنفس می‌بیند
و شکوهِ را سپیده‌دم
از کنار پیاده‌روها
برای دوست
می‌چیند
با رسمِ راست
تا دوست را شبانه
مردی درست ببیند
زیباتر از تنفسِ طاعون.

۱۲۱

نه تعبیری از صداهای شب
نه عبوری در روزشان
با زمزمه‌های بخت وقتی می‌آمیزند

وقتی گره از زمزمه می‌گیرد
تعبیر صداهای تنها
غلتان غلتان می‌افتد بخت
در گودال
و می‌نشیند ناخن
در فکرِ عبورِ از من
با تن.

۱۲۲

می‌گسترانم‌ات از ظهر
وقتی‌که خط دایره رفتار توست
بازوی خفته به انکار برمی‌خیزد
و عدلِ بالا
در می‌گشاید

در انحنای روز
وقتی‌که خطِ دایره از رفتار می‌مانَد
بازوی تو آب را می‌شکند
و اغوا را
نورِ مضطرب از دیوار
پر می‌گشاید.

http://do-l.blogfa.com

۱۲۳

وقتی‌که اسب سبب بود
سلامِ اتفاق بود
و دیر بود هرچه که دلخواه بود
و وصل، راه بود
و راه، نقش نعل بود و زبان بود و گاه بود
دستِ تو طیِ فاصله در خواب بود
و خواب، تهمتِ طیِ سراب بد
وقتی که اسبِ رم مسببِ اسباب بود
سبابه گر دلیل بود ولی اجتناب بود
و اسب در حیاتِ سبابه‌یاب بود
سبب بود و آب بود.

۱۲٤

دیوانه درد دارد
چیزی که روی خطِ مجهولی رد می‌شود
در درد جایی برای ماندن دارد
دیوانه با صدای زبانش
بیگانه می‌شود.
بیگانه درد دارد
چیزی که روی خط معلومی
در جهلِ گام می‌رود
بیگانه را شریک دیوانه می‌کند
و در دهانِ درد صدای زبان
هم دام می‌شود هم دانه می‌شود.

۱۲۵

ولگرد
که ترک می‌کند از ترس جای پای خودش را
با جای پای دیگرش هوسِ ترس می‌کند
و گام جای ترس می‌گذارد هر بار

هربار می‌رود
و جای ترس ترک می‌شود
و شکلِ پا علامتی از مرگ
جای برای ترکِ ترس
و میلِ خاک.

۱۲٦

از روی کجا که باد بگذشت
دامانِ تو معبرِ سریعِ کی شد
از روی دامان تو کِی افتاد
وقتی‌که کجا از نفسِ کِی طی شد
دامانِ باد
حرکت را در جایی خالی کرد.

۱۲۷

او در میان رابطه ایستاده‌ست
و رابطه میانِ من و او
خطی‌ست
تنها
وقتی که می‌گریزد
و در گریزِ او زمانِ حضورِ او
یک لحظه می‌نماید
تنها و بی‌انتها
و انتها نشسته که انگار
خطی‌ست
در رابطه‌ی میانِ من و او
ای او !

۱۲۸

کنارِ تو تغییر فصل
کنارِ تو دلیل
کنارِ تو دلیل‌های تغییر
به‌هم که می‌خورَد آرامش کنارهای تو، تغییر
دلیل‌های دیگر می‌گیرد

۱۲۹

شمایل نامه، بیابان
به دستِ تو می‌رسد
کلام اگرکه خشک شود
نه بایر است نه حاصلخیز
و خیزِ میوه همان دستِ توست
که روی صحنه نمک را
همیشه بارور از نگفته‌ی چیزی‌ست
که واژه خود
میانِ دستِ تو خیزی‌ست.

۱۳۰

به تعریفی اگر برسم
جزیره را پیدا می‌کنم

جزیره‌ی چاقو یک شب
تعریفِ پوست شد
و پوست، تمامِ پوست
جایی برای گم شدن تجربه‌های مغز
جایی برای یافتنِ آن‌چه مغز می‌خورَد از روزنِ هزارهزار
جایی برای تغذیه‌ی فکر
و فکرِ تغذیه
و ابتذال
وقتی که می‌شود.

۱۳۱

ایستاده ظاهرِ تو روبروی باد
و بادِ ظاهر از تو می‌گذرد
– نامریی–
بی‌جسم از چه باز می‌آیی
و از چه چیز
چیزی برای باد
جا می‌گذاری؟

۱۳۲

پس باز رشدِ سایه
با رَم می‌مانَد
در وقتِ ایستادن
مثلِ رمِ نگاه
و مثل اتفاق
در سایه، رشدِ هیولا
از بالا
می‌افتد
و رسمِ آهو در دشت
گلدشت را
موقعِ تاریک می‌کند
در خطِ خاک
و خاک پس می‌زند
در رشدِ سایه
ترسیمِ ترس را و توقف را.

۱۳۳

و ریشه در سفری سخت
پای می‌فشرد
آشفته از خاک
که او را
گمراه می‌خواند

سوغاتِ مرگِ ساده در سفری سخت
از بالا
حالای ریشه را سنگین اگر نمی‌کند
در ابتدای خاک
از سپسِ خاک بازش می‌دارد.

۱۳٤

سایه از سرِ دیوار می‌گیرد
وقتی‌که لخت می‌شود
در چند فرصت از خود
با چند سر می‌آویزد
و شکلِ دار می‌گیرد.

۱۳۵

سرنگونی‌های سبک
آویخته از گیسو
ریخته در بازو
دار را سنگین می‌کنند

چه بسیار می‌روند این
آویخته‌های کم بخت
وقتی‌که در رفت و آمدِ برگ
نه می‌روند و نه می‌آیند.

۱۳۶

با بوسه‌ای شهاب
کنامی در رگ می‌جوید
و از کنام، یک کلمه
وحشی برمی‌خیزد
و جای خالی خارش می‌گیرد

در هیات هیاهو، ناخن
به خراشی شهاب‌وار
پوست را پرچم می‌کند

و کلمه، بوسه بر عصبِ بیدار می‌دهد.

۱۳۷

کلمه‌ای از تو امانتِ گوشتم
وقتی‌که در مسیرِ عصب‌ها می‌گردد
و خوابِ مار آشفته می‌کند

در دام‌های جذبه، چشم‌های مار
دنبالِ او کلاف‌های پیچیده را می‌خزد
در جذبه‌های دام آخر مار
بی‌جذبه‌های چشم
از پوست می‌گریزد

و او
از انتهای یک عصبِ بیدار
با پوستِ مار   می‌آید
در تنگنای گلو لختی می‌آرامد
و از بذاق‌های شیرین می‌نوشد
از گوشه‌ی لبانم اینک   برای تو زهری تلخ !
از گوشه‌ی لبانت آنک   برای من
امانتِ شبکه‌های مار !

۱۳۸

شقایقی که می‌شکفد
بر آستانِ صدف بیدارم می‌کند

وقتی‌که خنجرِ چابک قربانی می‌خواهد
از آستانِ صدف پرتاب می‌شوم
و
می‌افتم
میانِ واژه روی منبری از خون

تا منبرِ بلند خون را
پیغام‌های شقایق دیدند
قربانیانِ لبخند از پله‌های زنانه بالا رفتند.

۱۳۹

در شیبِ سپید رسمِ انسانی
می‌گیرد هرچیز
و شکلِ هوا از سرِ انگشتانی افراشته برمی‌خیزد
و می‌رود از پله‌ی پَر بالا

در شیبِ سپید
وقتی‌که ماه
در خوابِ جانور می‌کاهد
او بر درگاهِ لب حضورِ موعودش را
با هر کلمه از سرِ انگشتانی افراشته پر می‌دهد از پله‌ی پَر بالا.

۱٤۰

در جستجوی ما
خیزِ سبب، نشانه‌های مفقود را
تاریک‌تر کرد
اسبابِ جستجو اما
در کدام بلندی آبی شد
که جستجوی ما ناگاه
از راه ماند
و جستجو زمینی شد

اسباب جهان ما را
وقتی‌که زمینی کرد
نشناخته منطقِ زمین را راندیم
و بر سرِ سبابه به رویا ماندیم
آنقدر که چرخِ سکه در میان انگشت‌هایمان
پهنای ماه را برایمان
کوچک کرد.

۱٤۱

بال‌های من از دهان شما می‌آید
همیشه تکه‌ای از آسمان
همیشه دایره‌ی جذبه ها که رشد را دلتنگ کرد

با اولین تماسِ هوا بالم سنگین شد
و جذبه‌های گردِ همیشه همان
در دایره‌های بی‌حصار گم گشتند

در دایره‌های بی‌حصار اینک
آوای دهان‌ها و هواهایی
دلتنگِ رشدم می‌دارد
تا بالم آزادی‌ی بال را همان‌جایی بگذارد
که زندانی‌ی کوچه‌های خون از تهِ چاه
با تکه‌ای از همیشه‌ی آبی
به رشدِ خود وعده‌ی آزادی
می‌داد.

۱٤۲

کلمه‌ای در ماورا پا می‌گذارد
و کسی این‌جا به خواب می‌رود

زمان از آفتاب بیرون رفت
و آفتاب به صحرا شد

میانِ سایه، زمان ایستاد
و سایه‌ی بی‌مرگ   هراسِ واژه پریشانش کرد

میانِ خوابِ صحرا هنوز
گریخته از بندِ حرف آفتاب می‌رود آزاد
و سایه از رفتار   کنارِ شهر نشسته‌ست پای‌بندِ زمان.
حیاتِ واژه   حیاتِ زمان
کویرهای سفیدِ نمک   به چشمِ سایه‌ی بی‌رفتار
کنارِ شهر
کنارِ شهر کلامِ کسی
نمک به پرده‌ی خوابِ کسی دیگر می‌ریزد.

http://do-l.blogfa.com

۱٤۳

چیزهایی در هم
دعوتِ درهم از چیزی داشت
و سنگ، زبانِ سختش را
در شکلِ هوا که باز می‌کرد
سیمای صخره تابِ درهم می‌خورد
در شیبِ سپیدِ خاکستر

در شیبِ سپید
خطهای نهفته خط‌هایی را گفتند
و چیزی در هم را
تا نیمرخِ آب بردند

در شیبِ سپید آن‌جا
وقتی که ورود نور را دریا کف می‌زد
جایی دیگر   تشنه‌ای از رودی سیلی می‌خورد
و سرخ می‌شد
سیمای صخره از معانی‌ی درهم.

۱٤٤

املاء وقت
جمالِ واژه را ابدی کرد

خاموش از سوالم و شکلِ لغت دراز

شکلِ فضا
تبخیرِ پاسخ از خاک

آغوش می‌گشایم و وسعت بیرون می‌آید

من عشقِ ریگ دارم
و رنگ‌های زمین را وقتِ خروجِ معنا
بردانم خاست.

http://do-l.blogfa.com

۱۴۵

طناب‌های گداخته
شناخته از قدر
که باخته جادو را به بازی‌ی لب عناب

حرارتِ ریخته
آویخته از حرف
گسیخته خاشاکِ رقص را
در انتحارِ اعجاب
و فکرهای عجیب
که ساخته سقف از دهان و ریخته پنهان
طناب‌های گداخته.

۱۴۶

اعصابِ آب، ریخته
بر سنگ‌های خواب
و موج‌های محدود
– مقصود رود– می‌گذرد

او از تمامِ سنگ
وقتی‌که می‌گذرد جایی خالی مثلِ تمام سنگ
دارد.
چیزی که جای خالی‌ی او را
مثلِ شکم
آغوشِ درهمِ احشا کند
پیدا نمی‌کند
و بار دیگر ناچار
احشاء او سنگی دگر.

۱۴۷

سنگی که تویی
در بسترِ دستهای من می‌مانی
تا پلک سیاهت را در کف‌هایم
بگشایی سنگی که تویی
سنگی که تویی در کفِ دستانم
وقتی که پوستم را خارش را
در جوی روان روان کردی
ناگاه تمامِ سنگی‌ات در من
با خارشِ تن
می‌دود
و باز شروعِ چهره‌ی خود را
در آینه‌های سرخ
می‌سایی سنگی که تویی
تا باز پوست‌های من از پلک‌های تو خارش گیرد
می‌جویی در جوی روان راهی را
وز سمتِ دست‌های من
می‌آیی سنگی که تویی.

۱۴۸

در آستانه‌ی حرف
یک تکه از عضله‌ی نیرومند
بی‌حرف ماند

حرفی بر آستانه که لغزیده بود
در نورِ او میانه‌ی درگاه خیره می‌ماند
و خیره، از عضله‌ی نیرومند
یک تکه حرف دیگر کَند
بر آستانه‌ی حرفِ دیگر غلتید
یک تکه حرفِ دیگر

بر آستانه‌ی او
قربانیانِ عضله‌ی نیرومند را
غلتانده‌اند.

http://do-l.blogfa.com

۱۴۹

با بادهای بیگانه
شن‌های من همه رفتند
بیگانه شانه‌های بادهای دیگر را
به کهکشان دیگر بردند

شن‌های من
به کهکشان‌هایی دیگر رفتند
و کهکشانِ دود با بادهای بیگانه
شن‌های ظالمی آورند که
جاهای پاهایم را
با خوابِ هیچ قناتی نمی‌برند.

۱۵۰

شاخه در هوا گریخته
شاخه پای‌بند
شاخه در کنارِ شاخه‌های دیگر
پای‌بندِ بندی‌ی بزرگِ دیگرند

هر تکانِ شاخه میلِ تلخِ دشنام
با هوا نه سازگار
نور را فریفته نشسته در عبورِ باد و
باد
شاخه را نمی‌بَرَد

شاید ابر، شاید ابر
در کنارِ بندی‌ی بزرگ
شاخه   خطِ اضطراب !

۱۵۱

ما مقصدِ آب را نمی‌دانستیم
که آب
طولِ زیبایش را به ما نداد

اندامِ نهرها مدام
ورق می‌خورد
با توشه‌ای از نگاه و بی‌ازدست
ما مست
پیاده بر رطوبتِ روح
در ساقه‌های جست‌وخیز می‌ماندیم
و در طرفِ دیگرِ آب
آن رابطه‌ی رونده پاهای پریدن را معنی می‌کرد.

۱۵۲

از دوردست عبور می‌کنم
دوردست را به چنگ نمی‌آورد

وقتی‌که دوردست طی می‌شود
طی می‌کنند گامم را
زیباهای سریعِ فرسخ‌ها
و جایِ دیگر در دوردستِ دیگر
با فاصله‌های دوشیزه می‌خوابند

وقتِ عبور از دست
با گام‌های طی‌شده دست خالی می‌گوید
پس دورهای رام کجا می‌آرامند؟

http://do-l.blogfa.com

۱۵۳

درازتر از زندگی‌شان‌اند
پرنده‌ها
پرنده‌هایِ بر قله‌های استعاری‌ی اعداد

دوباره زندگی‌ی بارِ دیگر
بارِ دیگر دارد انگار
از خود پرنده‌ای که
لانه با بارِ پَر کند
بر سطحِ گوشه‌ای از بیشه‌های بی‌سطح
و سطحِ بی‌عدد
بی‌استعاره از قله
بی‌استعاره‌هایی از قله‌هایی
که یادِ اسمشان
فاصله‌های پُر از پرنده‌های دراز !

۱۵٤

وقتی که سایه بر سرِ دار
می‌مانَد
در پای دار
همهمه‌ها سایه‌وار
صورتِ پنهانند
پیچیده با سوال
که با سوال نمی‌مانند

با چشم‌ها گسسته به پیغام
لب‌ها شکسته بر خطِ حامل
و گوش‌ها علامتِ استفهام.

۱۵۵

بسیار باغ‌های کیهانی
در سنِّ سقف رسیدند و
سقف ماند
و سقف،
که طاعتی معلق
از سقف‌های دیگر می‌کرد
آن‌قدر ساقه‌های عجب می‌ریخت
که چشم‌های من از گُل
سر می‌رفت

حالاکه دودهای آفاق
در سنِّ ساقه‌های دشوار
از سقف رسمِ آینه می‌کرد
با دودهام چشم نمی‌مانَد دیگر خشک
با چشم‌هام خشک نمی‌مانَد دیگر سقف.

۱۵۶

در رمزِ دایره‌هایِ گُلِ شکافته از سیل
و چرخ‌های نور
جانِ من از تلاقیِ رنگ، یگانه می‌شود

رمزِ زوالِ شکل در اجساد
رمزِ جلای پوست
رمزِ جلای بوی خوشِ جسم
که از تدارکِ شن‌ها و صخره‌ها می‌آید
و ابتدا به پوکیِ تن می‌کند

وقتی‌که استخوان‌ها
ترکیبِ آخرینِ رمزِ تنفر بودند
تو از سلوکِ رمز گذشتی
و ساق‌های هلهله در میدان از ترکیب افتاد.

http://do-l.blogfa.com

۱۵۷

در چرخِ باد، برگ
وقتی برای فهمِ اشاره، ندارد
و آن‌کو اشاره دارد
در چرخِ باد سمت ندارد

همیشه رابطه از حادثه‌ست که می‌زاید
همیشه رابطه پیدا
در وقتِ مرگ می‌شود
و چرخِ آخر را
سمتِ اشاره، سقوطِ برگ.

۱۵۸

آسمانِ مطمئن
رویشِ نامطمئن
طعنه‌ی تاخیر بر گُلِ ترسو
وقتی‌که ظهرِ قاطع، محلِ حضورست

سطحِ نهایت
پله‌ی بی‌نهایت
بین هوا و کویر و لکنتِ حس
نزدِ تو نزدیکِ تو دور است.

۱۵۹

پیدایی‌ی جان نشانِ هر گام
و حرکتِ گام
پروازِ قوس‌های انسان بر خاک

و خاک، هربار که از طاقِ بلندِ نصرت
حس می‌گیرد
بر جسمِ او نشان پیدایی‌ی جان می‌مانَد

می‌مانَد خاک با نشان‌هاش
و عاشق می‌نشیند آن‌قدر
آن‌قدر که از قوسِ کفِ پاها روزی
پرواز جان به حرکتِ هر گام
جایی پیدا کند میانِ خاک.

۱۶۰

و بادی بی‌صبر
از راه‌های مخفی
با خوف‌های پنهان می‌آمد
و پرده‌های لاجوردی را
آهسته تکان می‌داد

و پرده‌های لاجوردی
وقتی‌که تکان می‌خوردند
با بادِ ناشناس می‌گفتند:
او از راهِ ما تو را شناخت.

۱۶۱

باران رفتند
و باروهایم گرامی شدند

هزار اوجِ نگاه را
هزار نگاه از اوج
دشنام کرد
و اوج‌های کهنه فروافتاد
آوار آوار
بر بازوانِ بازِ دعا
کز شانه‌های لاغر بار دگر
آویختند
هزار شیار از هزار لب
به طلعتِ هزار گریبان دشنام ریختند
نشانه‌ها همه ساییدند
و سوسمارها شادی کردند
وقتی‌که باران‌ها رفتند
و باروهایم گرامی شدند.

۱۶۲

می‌غلتد ناگاه
در موسیقی‌ی سریعِ راه
سم می‌شکند

می‌افتد سم یک طرف و آن طرفِ دیگر
یال‌های خاکی در باد

در همهمه‌های گیجِ سم‌ها سرگیجه
از کاسه‌ی چشم می‌پراند تسلیمش را جایی
که شکلِ استوارِ خرس آن بالا
چیزِ سبکی را
در سمتِ کهکشان می‌گیرد
و چیزِ سترگِ دیگری این پایین
می‌مانَد غمگین.

۱۶۳

و زخم شانه‌های هوا را صدای پلنگ
می‌بَرد
خالی‌های رسیده در عجب راه
و راه‌های عجیبِ خالی
صدای هوا را بار
و شانه‌های پلنگ را بر دار
می‌کند

وقتی‌که عشق‌های زمین از ماه
بر شانه‌های خالی می‌آید
او در صدای زخم‌های پلنگ
می‌ریزد از جدار
و هر چه بار
بردار.

۱۶٤

وقتی درخت
خواب و سکوت می‌بَرد
صبر و سکوت
سایه‌های صبر
بر وقتِ برگ حمل می‌شود
و عصرِ برگ سنگین می‌آید

وقتی درخت می‌بَرد
نام و گذشته‌اش را
و عصرهای برگ، چهره‌ی او را شروع می‌کنند
تاریک‌ترینِ درد نامش را
بر خطِ حامل می‌بندد.

۱٦٥

این موج‌های محدود
که آب را
بر چشم‌های دیوانه بسته‌اند
ترسیمِ ترس می‌کنند

ترسیمِ ترس را تا
بالا رفتم
دیدم
دو تکه آسمان
بر صورتِ تو مرز نمی‌خواهند

وقتی‌که مرزِ صورتِ تو موج‌هاش را
در تکه‌های آسمان زیبا می‌کرد
از پلکانم – ترسِ تصویر –
پایین شدم
و ترس، زخمِ مشترک ما شد.

۱٦٦

از گوشه‌ی چشم
مار
وقتی‌که آب می‌خورَد اندام بیل را
آهنگِ پای دهقان
زیبا می‌بیند کرد

از گوشه‌ی چشم، مار
وقتی‌که نخورده آب می‌بیند
پرواز بیل را که نشکافته خاک
دارد که خیال مرد کج می‌دارد
کج می‌پیچد
و مرد
پروازی دیگر در هوا دارد.

http://do-l.blogfa.com

۱۶۷

بهار فکر می‌کند
وقتی‌که کودک از خود بیابان می‌آورَد
با چیدنِ پرِ کبوتر
او در حضور حافظه‌ی تَر
یک اتفاق می‌شود
و خانه می‌کند در خار

وقتی‌که خانه در خار می‌کند بهار
در وقت‌های خار هیاهویی دیگر
با چیدنِ پَر
درمی‌گیرد
جاهایی از بیابان را
فکرِ بهار می‌دارد

جاهای دیگر از بهار اما
در فکری از بیابان میمانَد سرتاسر
و کودک و کبوتر   تنهاتر .

۱۶۸

وقتِ ممکن :
وقتی‌که در تو جاری‌ست
ناممکنِ وقت :
امکانِ وجودِ تو

تو من، من تو

در ممکن و ناممکنِ وقت
جاری هستم

شب گوشت ما آب است
و روز
در گوشتِ ما حرکت دارد.

۱۶۹

فرداهایم از دیوارهای شما شفاف می‌شود
دیوارهای بی‌طی
آزرده‌های فاصله
چسبیده‌های تن

سویی کدر نشسته در جستجوی اویِ شما
هفتادها تپنده‌ی تاریک را
کاویده با سرانگشت این‌سو
هربار انگشت‌هایی
دیوارهای بی‌طی را آن‌سو آزرده‌اند

آزرده‌های مشغله‌ی ناخن
با روزهای مایعی‌ی بی‌نور
چسبیده با من‌اند در این‌سو
در فرصت ستاره و تبِ یک شب
شفاف می‌شود
فردایم از طلبعه‌ی چاقو !

۱۷۰

زمینِ تو بخشنده ماند
زمین تو، ای گفتگوی راز، شناخت
حقیقتِ پَر را.

حقیقتِ پَر اگر میل آفتاب گرفت
شناخت رازِ زمین را و
گفتگوی هوا را
حقیقتِ پَر کرد

و آشنای پَر، میل آفتاب، زمین را
بخشنده داشت.

۱۷۱

کنارِ منید
کنارهای شما را
دهلیزهای پر از گوشت

چشم‌ها دریچه‌های چه قصرها را
قصرهای مهربان و لزج را

در قصرهای گوشتی
دروازه‌های هیجانی از کوبه‌های سخت
از خشونتِ استقبال
با کوبه‌های سخت بدرقه کردند

کنارهای روان شما، رهایی سرخ،
چه تند می‌بَردَم !

۱۷۲

اندازه می‌گرفتم اگر او را
و آن صدای شب‌بو را
گر می‌شناختم،
در استخوان‌های من اکنون وهم
زیباتر می‌چرخید
وقتی که حمله
– آراسته در خونم –
سوهای پنهان دارد

وقتی‌که حمله در خونم
آراسته می‌کند سوهای پنهان را
با آن صدای شب‌بو می‌آید
و ز سمت‌های خشکِ تنم او
می‌آید.

http://do-l.blogfa.com

۱۷۳

چه شاخسار سبزی روی زبان توست
وقتی نسیم سردِ دهانهای سرخ
با شاخسارِ سبزِ تو در بازی‌ست

و بازی‌ی زبانِ تو افتاده‌هاش را
به شاخسارِ دیگر می‌بازد
افتاده‌های بازی اما خود
با شاخسارِ سردِ دیگر
به بازی‌ی نسیم برمی‌خیزند
و میوه‌های سرخِ زبانِ تو
در بازی‌های باد که می‌افتند
همیشه برگِ آخر بر نوکِ شاخسار
واژه‌ی آرامِ مرگ
هولِ بزرگ بازی
افتادن.

۱۷٤

وقتی کنارِ قلبِ تو ایستادم
خطاب‌هایی از او با تو آشنایم کرد
کنارِ قلبِ تو ظرفیت خطاب گرفت
به کوبه‌های بی‌شکلِ در
نگاه که کردم
پیمانه‌های نور صدایم کرد

او از هزار روزن بیرون آمد
خندیدم
و از هزار روزن در تو گریختم

وقتی میان قلبِ تو ایستادم
او در هزار شکل به در کوبید
و حسرتِ ندیدنِ او وایم کرد.

۱۷۵

حرکت در انتهای یک انتظار
معنای دیگری به حضور حیوان داد
و آن‌که جستجوی معنا می‌کرد
پایان جستجویی را حرکت کرد

انگار حضورِ ساکنِ دست
دیوانه‌ی ارتباطِ پاها می‌شد
بی‌تابِ ارتباط
پاها اما
می‌بُرد جنونِ دست را جایی
که حرکتِ انگشتی تاریکش کرد

و حرکتِ انگشت
وقتی‌که در انتها نشست
معنای دویدن افتادن شد.

۱۷٦

نیامده بر سنگ
جای خود را در سنگ می‌شناسد
هم از بالا وقتی می‌آید
طولِ تمام می‌گیرد
تا تمامِ طولش را
به جستجوی جایی در سنگ به سنگ دهد

آمده بر سنگ
می‌غلتد و می‌غلتد در طولِ سنگ
در طولِ ناتمامِ خود ناگاه
طی کرده تمام طولِ سنگ
جای خود را بر سنگ گم می‌کند
گم می‌شود
و عمقِ گمی در سنگ
منتظر می‌مانَد.

http://do-l.blogfa.com

۱۷۷

خواب دارد می‌بیند دیوار
می‌بیند دارد در خواب
خوابِ دیوار دیگر را

بی‌توشِ حضور، توشه می‌گیرد در خواب
و فاصله، آب

تا فاصله آب می‌شود می‌بیند
که او در خوابِ خواهر خراب می‌شود
توشه در جانِ دیگر جاری
انحنای بازو در آب

این میان دیگر مفهومی دیگر می‌گیرد
دیگر، می‌میرد.

۱۷۸

آن‌چه می‌دهی از توست
از تمامِ تو که در تمامِ میانِ توست
وقتی دهانِ تو باز است

وقتی دهان تو باز است
از تو هزار تکه‌ی سرخِ گوشت
بین من و تو در هوای من و تو   سرگردان
من با دهانِ بازم می‌خواهم
از بین تکه‌های سرخِ گوشت
آن‌چه دهان تو از تو برمی‌دارد   بردارم
و تکه‌های از تو حرفِ دهانِ بازم را
با تکه‌هایی از من برمی‌دارد
من باز با تو بار دگر باز می‌شوم
و ارتباطی سیال   دو سیلِ سرخِ درهم را
معنای ارتباطِ آغوش   می‌کند
و وقت در دهانِ من و تو
بازی با تکه‌های سرخِ گوشت   می‌کند.

۱۷۹

وقتی‌که مرکزِ حرکت در باد
در حرکتِ باد می‌ماند
شب با درخت شکاف برمی‌دارد
و آبِ تلخ می‌رود
با وزنِ پر

آوازِ کیست دفن می‌شود
در شاخه‌ها که جای شکاف را
می‌دوزد از پایین
می‌روبد از بالا
در متنِ باد، سمت‌هایی هم
بر هم که می‌خورند شکاف از چهار سو
– سوراخ‌هایی از سر–
بر شاخسار می‌آویزند
در مرکزِ بزرگترین سوراخ، باد،
وقتی‌که از درخت می‌آویزد.

۱۸۰

درست می‌مانم
گران و راست
به باده‌های زمان می‌مانم
که ایستاده، گران مانده بر جهانِ معطل
که دل به خفیه‌گاهِ صدف سوخته
که دوخته ایمان به ماندن و
خواندن
گران و راست

در ایستای مرطوب
گرم می‌رود
و سایه در طوافِ نگاهِ من
می‌ایستد
تا روحِ منتظر به اشارتی از راه
برخیزد
گران و راست.

http://do-l.blogfa.com

۱۸۱

این‌جا فرود آمده دایم چشمی‌ست
و مثلِ چشمی من
این‌جا فرود آمده‌ام

در انتظار
وقتی فرودِ من می‌مانَد
با چشم‌های دیگرِ من می‌داند
دایم در انتظارِ فرودی
خطِ فراز
ماندنِ من را
ساکنِ دایم می‌سازد
مثلِ نیامده رفته
مثلِ نرفته آمده
شکلِ فرودِ چشمی را با من
مثلِ منِ نشستن.

۱۸۲

زیباتر از کُنام
مثل کنام
زیبا

وقتی‌که مرگِ نام می‌آید
نامی که مرگ را در قاب می‌گذارد
جان را برهنه می‌گذارد آنسو
وین سو تمامِ آینه مرگِ نام
و تن کنام.

موخره

این کتاب «لبریخته‌ها» را از به‌هم ریختنِ دو کتاب با نام‌های «لبریخته‌های بی‌وقت» و «بوسه بر عصبِ بیدار» ترتیب دادیم. و یدالله رویایی هم وقتی آنها را در اختیار ما می‌گذاشت ترتیبی به همین تقریب در دو دفتر در یک جلد، داده بود. از دفتر «بوسه بر عصب بیدار» شعرهای بلندش را که بیرون کشیدیم، آنچه باقی می‌ماند از لحاظ شکل و ساختمان چیزی جز «لبریخته‌ها» نبود، با همخوانی‌هایی که در زمینه و در زبان دارند، مثل لبریخته‌های ۱۳٦ و ۱۳۷ که ظاهرن نام «بوسه بر عصب بیدار» عاریه از آنهاست.

«حرکت‌های ذهنی‌ی من در این کتاب، خیال‌های مرا از همان‌جایی برمی‌دارند که ابتدا در «دلتنگی‌ها» شناختم، و به همان‌جایی می‌برند که جاه‌طلبی‌های من از شعر حجم، در شعرهایی مثل «درجستجوی آن لغت تنها» به زمین می‌گذارند. در این کتاب اما مکانیسم حجم‌گرایی به نظرم –بدون قصد و غرض- به غایت و غرض شعر بیشتر نزدیک شده است. ساختمان قطعه‌ها داربست تصویر شده‌اند (بر اثر یک عادت و یا اتوماتیسم ذهنی و دید شکلی...»

و همین خط مشترک و اصلی است که ما را انتخاب و گروه کردن این قطعات و ترتیب و شماره‌گزاری آن‌ها معیار و راهنما بوده‌ست.

شدنِ مادرم

هزار صفحه سینه داشت
هزار صفحه سینه را
به سایه داد
و سایه‌ای که می‌کشیدش
در دست
هزار آیینه داشت

هزار صفحه سینه در هزار آیینه
تنی تناهی شد
تنانِ نامتناهی شد.

http://do-l.blogfa.com